

مجله زبان و ادبیات فارسی
دانشگاه سیستان و بلوچستان
سال دوم- پاییز و زمستان ۱۳۸۳

جایگاه پهلوان و دهقان در شاهنامه

دکتر محمد رضا راشد محصل
دانشگاه فردوسی مشهد

چکیده

در شاهنامه شاهان و پهلوانان محورهای اصلی موجودیت حکومت و عوامل مهم پیروزی و زنده نامی هستند و اگر چه سخن اصلی شاهنامه پیرامون محور پادشاهی است ولی پیروزمندان واقعی و آرایندگان پادشاهی پهلوانان هستند. آنان راهنما، مشاور و تدبیر سازان شاهانند بی توجهی به نظرات آنان موجب شکست و بی دولتی پادشاهان می شود. از سوی دیگر پهلوان در شاهنامه نماینده اصلی دلیر مردی و نماد مردمی است و رسالت او پاسداری از روح ملی و وحدت مردمی است. او هم آرزوی جمعی و قومی را نمایندگی می کند و هم منش و خصلت های فردی را نشان می دهد. حفظ مرزهای ملی و برقراری وحدت قومی و فرهنگی با بر پای داشتن سنت های جوانمردی و پهلوانی از وظایف آرمانی و رفتاری پهلوانان شاهنامه است.

واژگان کلیدی: شاه، پهلوان، استقلال، فردوسی، شاهنامه

مقدمه

کارهای بزرگ و ماندنی زاده اندیشه و نتیجه کوشش مردانی است که علاوه بر آگاهی‌های علمی از فضیلت‌های اخلاقی و شخصیت انسانی هم برخوردار باشند و در بازشناسی رویدادهای پیچیده و در هم تنیده حیات و در برخورد با مشکلات توانایی‌های خود را نشان دهند، یعنی ضرورت‌ها را بشناسند، نیازها را دریابند و با توجه به روح ملی برابر با امکانات و متناسب با مقتضیات در جهت رسیدن به هدف مورد نظر قدم‌های مؤثر بردارند. فردوسی از این ویژگی‌ها برخوردار بوده و شاهنامه او بر آیند یک دردشناسی درست و یک درمان دهی اثر گذار است. او به درستی دریافته است که هم بدان و هم پیوندانش با خویشن بیگانه شده و خود باوری را از دست داده اند. بر پایه همین دریافت برای انگیزه دادن به آنها و در جهت شخصیت تحقیر شده آنان پیشینه پر افتخارشان را برجسته کرده و از طریق توصیف ظرفیت‌ها و استعداد‌های انسانیشان در تبدیل ضعف‌های اجتماعی و احیای شخصیت انسانی آنان کوشیده است. این دریافت درست است که شاهنامه او را بیانیه ای انگیزه بخش در شناخت ضرورت‌ها و کوشش در جهت رسیدن به هدف‌ها می کند. البته پیش از او کسانی در این راه قدم برداشته اند اما موفق نبوده اند چون کاری به این عظمت و دقت، هنرمندی آزاد از محدودیت‌های سختگیرانه می طلبد که با مایه گرفتن از یک عشق پر شور و پشتوانه ای از جامعیت علمی و صداقت بیانی، بی هیچ چشمداشتی کمر بر بندد و عیار وار مردگان تاریخی را زندگی بخشد. شرط چنین حیات بخشی معنوی، عشقی جوشان و احساسی سرشار است که فردوسی از آن بر خوردار بوده است؛ او این افسانه‌ها را دریچه‌های روشنی، گشاده بر زندگی آرمانی می دانسته است. سنت‌های دوران پهلوانی را که شکل گرفته آزاد اندیشی و آزادی است عزیز می دانسته و برجستگی داده است تا به عنوان درون‌ساخت معنوی جامعه آرمانی مور توجه قرار گیرد. روش هنرمندانه او برای رسیدن به این هدف، جستن مشابهت‌ها و پیوند دادن جریان‌های اجتماعی با کنش‌های اسطوره ای و پهلوانی است که هم افسانه‌های کهن را دوست داشتنی تر و دلپذیر تر می کند و هم خواننده و هم شنونده را به جنبه اعتراضی و انتقادی این افسانه‌ها راهنمایی کرده است. جامعه زمان او همانند سیاه‌ترین روزهای آغازین زندگی بشر و حمله اهریمن در چهره ضحاک ماردوش است که:

پراگنده شد کام دیوانگان	نهان گشت کردار فرزنانگان
نهان راستی آشکاراگزند	هنر خوار شد جادویی ارجمند
به نیکی نرفتی سخن جز به راز ...	شده بر بدی دست دیوان دراز
جز از کشتن و غارت و سوختن	ندانست جز کژی آموختن

(فردوسی، ۱۹۶۶ م، ج ۱)

و این، درست توصیف جامعهٔ زمان اوست از زبان رستم فرخزاد:

کزین تخمه گیتی کسی نشمرد...	...برین سالیان چهارصد بگذرد
ز دیا نهند از بر سر کلاه ...	پوشند از ایشان گروهی سیاه
به داد و به بخشش همی ننگرد...	برنجد یکی دیگری بر خورد
گرامی شود کژی و کاستی...	ز پیمان بگردند وز راستی
ز نفرین ندانند باز آفرین	رباید همی این از آن آنزاین
دل شاهشان سنگ خارا شود	نهان بدتر از آشکارا شود
پسر بر پدر همچین چاره گر	بد اندیش گردد پدر بر پسر
نژاد و بزرگی نیاید به کار ...	شود بندهٔ بی هنر شهریار
بجویند و دین اندر آرند پیش	زیان کسان از پی سود خویش
شود روزگار جهان کاسته	بریزند خون از پی خواسته

(همان، ج ۹: ۳۱۳ به بعد)

اینجا گزارشگری است راست روش که زندگی محمود غزنوی و ترک تازی های کار گزاران و اطرافیان آنان را باز گو می کند و به غارتگریها، ربودنها، نفع طلبی ها، بهانه گیریها و برادر کشی های آنان اشاره دارد.

پهلوانان، پیروزمندان اصلی و آرایندگان پادشاهی:

فرضیه های پژوهش او در جهت شناساندن جامعه ای آرمانی با پرسش های زنجیره ای خریدپذیر و هدف مند طرح می شود و با نمایش و برجسته کردن آنها ذهن خواننده را به دریافت ضرورت ها و خود آگاهی اجتماعی راهنمایی می کند.

در مقدمه خواننده را قدم به قدم از دوران اساطیری و پهلوانی گذر می دهد تا هم به او انگیزه داده باشد و هم ظرفیت ها و استعدادهايش را در جهت احساس شخصیت و ضرورت حق طلبی به کار اندازد آنگاه با یک ضربه هشدار دهنده او را به اندیشه وا می دارد :

چو گیتی تهی ماند از راستان	تو ایدر به بودن مزن داستان ...
چو زان نامداران جهان شد تهی	تو تاج فزونی چرا بر نهی
نباشی بدین نامه همداستان	یکی شو بخوان نامه باستان
کزیشان جهان یکسر آبادبود	بدانگه که اندر جهان داد بود

(همان، ج ۳: ۱۰۵)

خواننده کنجکاو بطور طبیعی به این پرسش راهنمایی می شود که: پس آن نامدارانی که جهان آبادان داشتند و دادگستران بودند کیانند؟ و آن نامه باستان چیست؟ استاد توس پاسخ می دهد که:

یکی نامه بود از گه باستان	فراوان بدواندرون داستان
پراکنده در دست هر موبدی	از او بهره ای نزد هر بخردی
یکی پهلوان بود دهقان نژاد	دلیر و بزرگ و خردمند و راد
پژوهنده روزگار نخست	گذشته سخن ها همی بازجست

(همان، ج ۱: ۲۱)

در ادامه خواننده مشتاق می شود که پاسخ همه پرسش های مقدر را هم از زبان فردوسی در یابد:

ز هر کشوری موبدی سالخورد	بیاورد کاین نامه را گرد کرد
بپرسید شان از نژاد کیان	وز آن نامداران فرخ مهان
که گیتی به آغاز چون داشتند	که ایدون به ما خوار بگذاشتند
چگونه سر آمد به نیک اختر	بر ایشان همه روزگند آوری

(همان، ج ۱: ۲۱)

اینجاست که خار خار شناخت این موبدان و ویژگی‌های اخلاقی کیان و پهلوانان او را به کشف حقیقت جهانداری در آغازین روزهای زندگی اجتماعی راغب تر می کند بخصوص که مرده ریگ آن نیک اختری همه خواری است.

شاهنامه به تمامی توصیف راز گونه همین موقعیت زمانی و راهجویی در جهت رسیدن به همان پایگاه آغازین است. هنر فردوسی هم درک و دریافت درست او از واقعیت‌های اجتماعی، شناخت ضعف‌ها و کوشش در جهت از میان بردن اثرات زیانبار آنها است.

او سنت‌های پهلوانی و آیین‌های جوانمردی را برجسته می کند تا این ناتوانی‌ها را تبدیل کند، غرور ملی و احساس شخصیت قوی را بر آغلاند و داعیه استقلال را در دل‌ها شیرین کند. پرسش اصلی از دو گروه است: شاهان و پهلوانان یعنی دو محور اصلی موجودیت حکومت و دو عامل مهم پیروزی و زنده نامی. همین جا باید گفت که گر چه سخن اصلی شاهنامه پیرامون محور پادشاهی است اما پیروزمندان اصلی و آرایندگان پادشاهی، پهلوانان اند:

اگر چند باشد سرافراز شاه به دستور گردد دلارای گاه
شکار است کار شهنشاه ورزم می و شادی و بخشش و داد و بزم
بداند که شاهان چه کردندپیش بورزد بدان هم نشان رای خویش

(همان، ج ۸: ۲۶۶)

آنان مشاوران و تدبیرسازان حکومت اند، اظهار بی نیازی از این مشاوران و بی توجهی به راهنمایی‌های آنان نشان بخت برگشتگی پادشاه و شکست اوست، وقتی دارای داراب بر تخت می نشیند و خود را بی نیاز از مشاوران و پهلوانان می یابد و در جمع می گوید:

کسی کو زفرمان من بگذرد سرش راهمی تن به سر نشمرد
وگر هیچ تاب اندر آرد به دل به شمشیر باشم و را دل گسل
جزازماهر آن کس که دارند گنج نخواهم کسی شاد دل، مابه رنج
نخواهم که باشد مرا رهنمای منم رهنمای و منم دلگشای

(همان، ج ۶: ۳۸۱)

پذیرش چنین خود خواهی ای بر فردوسی سخت گران است و آن را نشانه نادانی می داند:

هر آنکه که گویی رسیدم به جای نیاید به گیتی مرا رهنمای
چنان دان که نادان ترین کس تویی اگر پند داندگان نشنوی

(همان، ج ۶: ۳۸۳)

حتی در اندوهگزارى رستم فرخ زادهم سایه بخت بد پهلوان عامل تیره بختی پادشاه شمرده می شود.

دل من پر از خون شد و روی زرد دهن خشک و لبها شده لاژورد
که تا من شدم پهلوان از میان چنین تیره شد بخت ساسانیان
چنین بی وفا گشت گردان سپهر دژم گشت و زما ببرید مهر

(همان، ج ۹: ۳۲۰)

این دو عنصر - شاه و پهلوان - یک رویه الهی دارند که بر پایه آن نسلشان بریده نمی شود مگر با ارزش شکنی و ناراستی:

یلی کم شود دیگر آید به جای جهان را نمانند بی کدخدای
قباد آمد و تاج بر سر نهاد به کینه یکی نو در اندر گشاد
سواری پدید آمد از تخم سام که دستانش رستم نهادست نام ...
همه لشکر ما به هم بردرید کس اندر جهان این شگفتی ندید

(همان، ج ۲: ۶۶-۶۷)

و یک رویه انسانی که بر پایه آن باید از آزمونهای مختلف سربلند برآیند هم باید از جهت نیرو و هنرمندی به کمال باشند و هم از جهت خرد و پیش بینی کمبودی نداشته باشند. زال به مجرد این که به دامان پدر باز می گردد، به آموزگاران سپرده می شود تا دانشهای زمان را فراگیرد و در میان همگنان سر آمد شود:

چنان گشت زال از بس آموختن تو گفتی ستاره است از افروختن

به رای و به دانش به جایی رسید که چون خویشتن در جهان کس ندید

(همان، ج: ۱، ۱۵۴)

علاوه بر این باید از جهات خانوادگی و انسانی هم از شایستگیهای لازم برخوردار باشند:

خرد باید و گوهر نامدار هنر یار و فرهنگش آموزگار

(همان، ج: ۳، ۱۷۹)

پرستش یزدان و سپاسداری نعمت‌های او از بایسته‌ترین کارها است. رستم در جنگ با

خاقان چین وقتی همه نامداران را سلامت می‌بنید به مناجات رو می‌آورد.

چنین گفت رستم به ایرانیان که اکنون بیاید گشادن میان

به پیش جهاندار پیروزگر نه گوپال باید نه بند کمر

همه سر به خاک سیه برنهد کزین پس همه تاج بر سر نهید

کزین نامداران یکی نیست کم که اکنون شدستی دل ما دژم

(همان، ج: ۴، ۲۵۶)

و این همه شکر توانایی‌ها و توفیق‌هایی است که نتیجه توجه پروردگار و بخشش‌های

اوست:

کنون گر همه پیش یزدان پاک بغلیم با درد یک یک به خاک

سزاوار باشد که او داد زور بلند اختر و بخش کیوان و هور

مبادا که این کار گیرد نشیب مبادا که آید به ما بر نهیب

(همان، ج: ۴، ۲۵۷)

در عین حال انسان‌های عادی هستند با ضعف‌های انسانی. جلوه این ضعف‌ها در زندگی

جمشید آشکار است، چرا که قدرت او را به فساد کشانیده و فرّه به سه نوبت از او جدا شده

است. (کارنوی، ۱۳۴۱: ۷۴) این جلوه‌ها در مورد پهلوانان نیز مصداق دارد. رستم با این که

جوانمرد شاهنامه و پهلوان آرمانی فردوسی است، به دلیل آزمندی یا دل‌بستگی به نام و ننگ

مورد سرزنش قرار می‌گیرد:

همی بچه را باز داند ستور چه ماهی به دریا چه در دشت گور

نداند همی مردم از رنج و آز یکی دشمنی را ز فرزندباز

(فردوسی، ۱۹۶۶، م، ج: ۲، ۲۲۴)

و آنگاه که به کین سیاوش توران را به پای می سپرد و خونریزی بسیار می کند:
همان غارت و کشتن اندر گرفت همه بوم و بر دست بر سر گرفت
ز توران زمین تا به سقلاب و روم نماندند یک مرز آباد بوم
همی سر بریدند بر ناو پیر زن و کودک خرد کردند اسیر
(همان، ج ۳: ۱۹۴)

فردوسی هشدار می دهد و او را انتقام روزگار می ترساند:
چو چیره شدی بی گنه خون مریز مکن جنگ گردون گردنده تیز
(همان، ج ۳: ۱۹۴)

این موقعیت و این مسؤولیت است که شاهان را موظف به رعایت حقوق و جلب رضایت آنان می کند، چنان که وقتی کاووس بر خشم خویشتن برنیامده و رستم را رنجانیده است مورد سرزنش گودرز قرار می گیرد و با شرمندگی به اندیشه چاره می افتد:
فرو ماند کاووس و تشویرخورد از آن نامداران روز نبرد
ز شرم از در کاخ بیرون برفت همی پوست گفتی برو بر بکفت
(همان، ج ۲: ۱۵۵)

و پس از بازگشت چنین پوزش خواه است:
چو آزرده گشتی تو ای پیلتن پشیمان شدم خاکم اندر دهن
حال بینم این پهلوانان پیروز که بی حضور و مشورت با آنان پیروزی تحقق نمی یابد و آن پژوهندگان روزگار نخست و آن موبدان که دارنده و نگهدارنده تاریخ شاهانند با هم چه نسبتی دارند.

از بررسی های تطبیقی اشعار شاهنامه و مقایسه ویژگی های این آزادگان تصور هم آهنگی و حتی همانندی دهقانان با پهلوانان و حتی موبدان به ذهن می آید چه، اینان آگاه مردانی هستند که هم سنت های جوانمردی را پاسداری می کنند و هم عشق و علاقه به ایران و فرهنگ ملی در وجودشان شعله ور است. در تقسیم بندی دوران ساسانیان هم، مقام دهقانان پس از واسپوهران و

پس از دودمان‌های هفتگانه است. این آزاد مردان اداره امور محلی و نگهبانی از مرزها را عهده دار بوده و صاحبان رای و تدبیر به شمار می‌آمده‌اند. نوشته اند وقتی عبیدالله بن مخارق کارگزار حجاج حکومت فلوجه‌ها را یافت در ابتدای ورود پرسید آیا دهقانی هست که بتوان از رأی او در کارها مدد گرفت؟ او را به جمیل بصبهری رهنمون شدند (ملایری، ۱۳۷۹، ج ۳ بخش ۲: ۳۶۲). در تاریخ سیستان آمده است: چون عبدالعزیز بن عبدالله، زنبیل را هزیمت کرد و بکشت از ترکان بسیار، ... و مظفر به سیستان باز آمد ... رستم بن مهر هرمزد المجوسی پیش او اندر شد و بنشست و متکلم سیستان او بوده بود گفت: دهاقین را سخنان حکمت باشد ما را از آن چیزی بگوی، گفت: نادان مردمان اویست که دوستی به روی افتعال دارد بی حقیقت و پرسش یزدان چشم دیدی را کند و دوستی با زنان به درستی جوید و منفعت خویش به آزار مردم جوید و خواهد که ادب آموزد به آسانی، گفت نیز گوی، باز دهقان گفت: آب جوی خوش بود تا به دریا رسد و خاندان به سلامت باشد هر چند فرزند نزاید... و دانا همیشه قوی بود چند هوا بر او غالب نگردد [و] کار پادشاهی و پادشا همیشه مستقیم باشد چند وزیران به صلاح باشند. (بهار، ۱۳۱۴: ۱۰۶-۱۰۵) و این سخنان نه از آنهاست که تنها بر زبان پهلوانی یا دهقانی جاری شود که پندهایی موبدانه و خیر اندیشی‌هایی عالمانه است. و اگر شادروان مینوی با تکیه بر اسناد کهن نتیجه می‌گیرد که این طبقه [دیهگانان] در هر وقت و زمان می‌بایست نزد معلمین دینی به خوبی تربیت و تهذیب یافته باشند و حافظ سنت و فرهنگ قوم ایرانی باشند ... در مرافعات ما بین مردم هر قریه غالباً دهگان بود که حکومت می‌کرد و وظیفه خاص صلح را انجام می‌داد و تشکیلات کشوری ولایات تماماً متکی به همین اعیان درجه دوم یعنی دهقانان بود (مینوی، ۱۳۵۱: ۱۰). بیان واقعیتی بر پایه همین مسؤولیتها و وظیفه هاست چرا که، این طبقه در اداره مملکت و ترکیب دولت همانند اشراف قدر و اعتبار داشتند. حتی صاحب مجمل التواریخ می‌نویسد: جهان پهلوان بزرگتر مرتبتی بوده است از بعد شاه و از فرود آن پهلوان و سپهد بر آن سان که اکنون امیر گویند و امیر سپاه سالار و مرزبان صاحب طرفان را خوانده اند و دهقان رئیسان و خداوندان ضیاع و املاک را. (بهار، ۱۳۴۹: ۴۲۰)

نتیجه

دهقانان از قدیم با دانش و فرهنگ مأنوس بوده و به آداب زمان خود آراسته و به علم و بصیرت معروف بودند، پس از مسلمان شدن همچنان این خصلت را حفظ کردند. (ملایری، ۱۳۷۹، ج ۳، بخش ۲: ۶۷-۳۶۸) در جای جای شاهنامه یگانگی یا ارتباط تنگاتنگ این دهقانان، با موبدان و پهلوانان به چشم می خورد:

یکی پهلوان بود دهقان نژاد دلیر و بزرگ و خردمند و راد

(فردوسی، ۱۹۶۶ م. ج ۱: ۲۱)

ز گفتار دهقان یکی داستان پیوندم از گفته باستان

زموبدبرین گونه برداشت یاد که یک روز رستم هم از بامداد

(همان، ج ۲: ۱۷۰)

به گفتاردهقان کنون بازگرد نگر تا چه گوید سراینده مرد

(همان، ج ۳: ۷)

سخنگوی دهقان چنین کرد یاد که یک روز کیخسرو از بامداد

بیار است گلشن سبان بهار بزرگان نشستند با شهریار

(همان، ج ۴: ۳۰۲)

سخنگوی دهقان چو بنهادخوان یکی داستان راند از هفتخان

(همان، ج ۶: ۱۶۷)

فردوسی خود از دهقانان است و حکومت آرمانی مورد نظر او، شهریاری مبتنی بر اخلاق سنتی و متکی بر خصلت‌های جوانمردی است. رستم در این رنجیره، کمال بخش جلوه‌های پهلوانی، نماینده اصلی این دلیر مردان و نماد مردم است. رسالت او پاسداری از روح ملی و وحدت مردمی است و جایگاه رفیع او در حافظه تاریخ به دلیل همین رسالت است. این مسؤولیت اختیار آفرین است هم آرزوی جمعی و قومی را نمایندگی می کند و هم منش و خصلت‌های فردی را نشان می دهد. او انسانی نمادین، دارنده خصلت‌های دهقانان، نماینده مردم و تجسم بخش وظایف آرمانی و رفتاری آنهاست. وجدان بیدار ملی است. سر آمد پهلوانانی است که به حقیقت دریچه اصلی به زندگی جمعی و ملی را باز دارند و اندیشه آنها زنده کردن

و بر پای داشتن سنت‌های جوانمردی و پهلوانی است. سنت‌ها و خاطره‌هایی که می‌تواند شخصیت و منش انسانی و خود آگاهی جمعی را به همزمانان فردوسی هم باز گرداند. و این است که چون خشماگنی و خودکامگی کاووس را می‌بیند و آن را نادرست می‌یابد نه تنها فرمانبری نمی‌کند بلکه با بازتابی سخت می‌خروشد:

همه کارت از یکدیگر بدتر است تو را شهریاری نه اندر خور است
تو سهراب را زنده بردار کن پر آشوب و بدخواه را خوارکن

(همان، ج ۲: ۲۰۰)

از دیگر دلاوران، گودرز، هم رستمی دیگر است، وجدان جمعی یک خاندان بزرگ که گردانندگان صحنه‌ها و پیروزگران میدان‌هایند و بنا به مسؤلیت پهلوانی حق دارد که کاووس را سخت سرزنش کند:

بدو گفت گودرز بیمارستان تو را جای زیباتر از شارسران
به دشمن دهی هر زمان جای خویش نگویی به کس بیهده رای خویش
سه بارت چنین رنج و سختی فتاد سرت ز آزمایش نگشت او ستاد...
همان کن که بیدار شاهان کنند ستاینده و نیکخواهان کنند
جز از بندگی پیش یزدان مجوی مزن دست در نیک و بد جز بدوی

(همان، ج ۲: ۱۵۵-۱۵۴)

و این‌است مقام پهلوانان و دهقانان و مسؤلیت آنان در زنجیره فرمانروایی و حفظ مرزهای ملی و وحدت فرهنگی.

منابع

- ۱- ناشناس (۱۳۱۴) تاریخ سیستان. به تصحیح ملک الشعراء بهار. به همت محمد رضانی. تهران: مؤسسه کلاله خاور. (افست سال ۱۳۶۶)
- ۲- — (۱۳۴۹) مجمل التواریخ و القصص. تصحیح ملک الشعراء بهار. تهران: انتشارات کلاله خاور.
- ۳- فردوسی، حکیم ابوالقاسم (۱۹۶۶م) شاهنامه. چاپ مسکو. زیر نظری. ا. برتلس.
- ۴- کارنوی، ا. جی (۱۳۴۱) اساطیر ایرانی. ترجمه احمد طباطبایی. تبریز: انتشارات اپیکور.

- ۵- محمدی ملایری، محمد (۱۳۷۹) تاریخ و فرهنگ ایران در دوره انتقال از عصر ساسانی به عصر اسلامی. جلد سوم (دل ایرانشهر). بخش دوم. تهران: انتشارات توس.
- ۶- مینوی، مجتبی (بی تا) دهقان (مقاله). مجله سیمرغ. شماره ۱، تهران: بنیاد شاهنامه.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی